

❁ امر ❁ (رو رود رویم روید روند)

❁ شعر ❁

❁ بار دیگر آمدم دیوانه وار ❁

❁ (رورو) ای جان باز زنجیری بیار ❁

و چون فارغ شدیم از امثله فعل لازم امثله فعلهای
معاون رانیر بیاوریم و مراد از فعل معاون فعلیست که
معاونت آن بعض صیغهای گذشته از سایر افعال آید و بدون
معاونت اینها تمام صیغ از افعال صرف نشود و آن
فعل بودن و خواستن و شنیدن است مثال فعل معاون بودن
ماضی مطلق (بودم بودی بود بودیم بودید

بودند) ❁ شعر ❁

❁ بودم آنروز بیخانه و از درد کشان ❁

❁ که نه از تالک نشان (بود) و نه از تالک نشان ❁

و چون معاون فعل ماضی واقع شود ضمیر فاعل بدان

پیوندند نه بماضی شیخ سعدی فرماید

❁ گفته بودم) چو بیائی غم دل با تو بگویم ❁

❁ چه بگویم غم از دل برود چون تو بیائی ❁

ماضی بعید بوده ام بوده* بوده بوده ایم بوده آید

بوده اند ❁ رباعی ❁

❁ صوفی خم باده پردیری (بوده) ❁

❁ عیانه حریف کرم سیری (بوده) ❁

✽ این مشت کای که کشته خشت سرخم ✽

✽ میخاره عاقبت بخیری (بوده) ✽

حکایه الحال فی الماضي (میبودم میبودی میبود

میبودیم میبودید میبودند) ✽ بیت ✽

✽ اکر (میبود) لیلی بد نمیبرد ✽

✽ تو را رد کردن او حد نمیود ✽

حکایه الحال فی الماضي البعید (میبوده ام میبوده

میبوده میبوده ایم میبوده اید میبوده اند) حکایه الماضي

فی الماضي از فعل بودن در این زمان مستعمل نیست حکایت

الحال الماضي فی الماضي نیز مستعمل نیست انشایه

ماضی در فعل بودن بسبب خصوصیتی که در لفظ آن است

انشایه مضارع است (بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده

باشیم بوده باشید بوده باشند) ✽ شعر ✽

✽ هرگز نشنیده ام که یاری ✽

✽ بی یار صبور (بوده باشد) ✽

مستقبل (خواهم بود خواهی بود خواهد بود

خواهیم بود خواهید بود خواهند بود)

خواجده علیه الرحمه فرماید

✽ تاز میخانه و می نام نشان (خواهد بود) ✽

✽ سر ما خالده پیرمغان (خواهد بود) ✽

مضارع باشی باشد باشیم باشید باشند

❖ وله ايضاً ❖

❖ خوش است مجلس اكر يار يار من (باشد) ❖

❖ نه من بسوزم واوشع انجمن (باشد) ❖

حكايت الحال في الحال (مياشم مياشي مياشد
 مياشيم مياشيد مياشند) (امر) باش باشد باشيم
 باشيد باشند

تصرف فعل معاون خواستن ماضى مطلق (خواستم
 خواستی خواست خاستيم خواستيد خواستند ماضى
 بعيد) خواسته ام خواسته خواسته خواهيم خواسته ايد
 خواسته اند)

❖ وله ❖

❖ عاشق روى جوانى خوش و نو خواسته ام ❖

❖ وز خدا دولت و صلش ز خدا (خواستهم) ❖

حكايت الحال في الماضى (ميخواستم ميخواستى
 ميخواست ميخواستيم ميخواستيد ميخواستند
 ميرزا اسليم نوري كويد

❖ ميخواستى) از چهره ر بائى دل خلقى ❖

❖ ديدى كه بديده ار تو كس نيست توانا ❖

حكايت الحال في الماضى البعيد (ميخواسته ام ميخواسته
 ميخواسته ميخواسته ايم ميخواسته ايد ميخواسته اند
 حكايت الماضى في الماضى) (خواسته بودم خواسته بودى

تصیر بفاعل و معاون شدن ماضی مطلق (شدم شدی
شد شدیم شدید شدند)

✽ مرحومه محترم تخلص ✽

✽ شد لازم که از سر کویت سفر کنم ✽

✽ در عین عاشقی ز تو قطع نظر کنم ✽

(ماضی بعید) شده ام شده شده شده ایم شده اید
شده اند)

✽ شعر ✽

✽ وه که از ماه خوبتر (شده) ✽

✽ سمن اندام و سبیر (شده) ✽

حکایت الحال فی الماضی میشدم میشدی میشد میشدیم
میشدید میشدند)

✽ وحشی ✽

✽ باغیزار آنقدرها میتوانست از وفادیدن ✽

✽ چه (میشد) کرز یاری یکنظر هم سوی ما کردی ✽

✽ بنگم از جدائی کاشکی (میشد) یکی پیدا ✽

✽ که مارار هنمائی سوی اقلیم فنا کردی ✽

حکایت الحال فی الماضی البعید (میشده ام) میشده میشده
میشده ایم میشده اید میشده اند)

حکایت الماضی فی الماضی (شده بودم شده بودی شده بود
شده بودیم شده بودید شده بودند)

حکایت الحال الماضی فی الماضی (همیشه بودم همیشه
بودی همیشه بود همیشه بودیم همیشه بودید همیشه بودند)

✽ شعر ✽

✽ ز کس بیمار یار بود پرستار اگر ✽

✽ (میشده بود) این دلم به ز پرستار یش ✽

انشاید ماضی و مستقبل مقدم (شده باشم شده باشی شده
باشد شده باشیم شده باشید شده باشند)

مستقبل (خواهم شد خواهی شد خواهده شد خواهیم شد
خواهید شد خواهند شد) خواجه علیه الرحمه فرماید

✽ نفس باد صبا مشك فشان (خواهد شد) ✽

✽ عالم پیرد کر باره جوان (خواهد شد) ✽

مضارع (شوم شوی شود شویم شوید شوند
هاتف علیه الرحمه

✽ چه شود) بچمره زرد من نظری برای خدا کنی ✽

✽ که اگر کنی همه دردمن یکی نظاره دوا کنی ✽

حکایت الحال فی الحال (میشوم میشوی میشود میشویم

میشوید میشوند) ✽ بیت ✽

✽ (میشود) پایه رقیب بلند ✽

✽ لیکن آندم که می رود بردار ✽

امر (شوشود شویم شوید شوند)

شعر

(یار ارمنی مذهب شوخ عیسوی ملت)

(یایا مسلمان (شو) یامرا نصاری کن)

فصل فعل برد و قسم است معروف و مجهول معروف فعلی است که فاعل آن مذکور یا معین باشد یعنی نسبت داده شده باشد بسوی فاعل چون (روم و کفتی) و مانند آن و آرا فعل مبنی للفاعل میگویند و فعل معلوم نیز مینامند مجهول فعلیست که فاعل آن معین نباشد و نسبت داده شده باشد بسوی نایب فاعل که در اصل مفعول بوده چون (زده شده و گفته شده) که زنده و گوینده مذکور و معین نیست و آرا فعل مبنی للمفعول نیز میگویند

فصل از فعل ماضی و مضارع هر گاه متعدی باشد یا معدی یعنی لازم بوده و متعدی شده فعل مجهول بمعاونت فعل شدن بنامیشود چنانکه کوئی (خوانده شد و خواننده میشود خوانبایده شد و خوانبایده میشود) و فعل مجهول از هر فعل بر وزن اسم مفعول از فعل است و در ماضی و مضارع و مفرد و جمع و متکلم و مخاطب و غایب یکسان است و تصریف در فعل معاون است و پس از این بجهت از دیاد بصیرت مبتدیان از افعال مختلفه مثال آورده میشود

تصریف مجهول ماضی از فعل متعدی (ر بوده شدیم ر بوده شدی ر بوده شدی ر بوده شدیم ر بوده شدید ر بوده شدند)

❖ دلم (ر بوده شدو) غافل من درویش ❖

❖ که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ❖

و بر اینقیاس است سایر افعال از ماضی و مضارع
و متعدی و متعدی

❖ فصل ❖ فعل بردو قسم است مثبت و منفی مثبت
آنست که دلالت نماید بر عدم وقوع کاری یعنی واقع نشدن
آن کار و امثله موجب گذشت اما امثله منفی

❖ مثال ماضی مطابق از فعل متعدی ❖ نشناختم نشناختی
نشناخت نشناختیم نشناختید نشناختند

خواجه علیه الرحمه

❖ یار اگر رفت و حق صحبت پذیرین (نشناخت) ❖

❖ حاش لله کزوم من زپی یارد ککر ❖

❖ ماضی بعید از فعل متعدی ❖ نشنیده ام نشنیده نشنیده

نشنیده ایم نشنیده اید نشنیده اند

جناب اقا سید محمد سهیل تخلص سلمه الله فرماید

❖ خنده تو مردل مراد و این عجب ❖

❖ کس نشنیده بزخم نمک بود سود مند ❖

حکایت الحال فی الماضی از فعل متعدی (نمیدیدم نمیدیدی
نمیدید نمیدیدیم نمیدیدید نمیدیدند)

خواجه علیه الرحمه

بیدلی در همه احوال خدا ناو بود *

او نمیدیش و از دو رخدایا میکرد *

و بر این قیاس است باقی امثله

مثال ماضی مطلق از فعل لازم (نماندم نماندی نماندیم

نماندید نماندند) خواجه حافظ فرماید

از دام زان بود آنه خالی تو در جهان ^{نخالی} *

یکم غرغ دل (نماند) نکشته شکار حسن *

و بر این قیاس است سایر امثله

مثال ماضی مطلق از فعل متعدی (ندوانیدم ندوانیدی

ندوانیدیم ندوانیدند ندوانیدند ندوانیدند) (وله)

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران *

پیکری (ندوانید) و پیامی نفرستاد *

مثال مستقبل از فعل متعدی (نخواهم گرفت نخواهی

گرفت نخواهد گرفت نخواهیم گرفت نخواهید گرفت

نخواهند گرفت)

مثال مضارع از فعل متعدی (ندهم ندهی ندهد ندهیم

ندهید ندهند)

مرحوم میرزای معتمد فرماید

فی المثل کربودم دست کرم چون حاتم *

مثنی از حاک در تراب و عالم (ندهم) *

مثال حکایة الحال فی الحال از فعل متعدی نمیگویم نمیکنی
نمیگوید نمیگوئیم نمیگوئید نمیگویند (

شعر)

من (نمیگویم) سمندر باش یا پروانه باش

چون بنای سوختن اری بیامردانه باش

مثال مستقبل از فعل لازم (نخواهم شدنخواهی شد
نخواهد شد نخواهیم شد نخواهد شد نخواهند شد)

خواجده فرماید

مرا مهر سید چشمان ز سر بیرون (نخواهد شد)

قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد

مثال مضارع از فعل لازم (زوم زوی زود زویم
زوید زورند)

امیر خسرو دهلوی

از ناصیه ما (زود) خاک درت دور

چون صندل بت برهنه از از جلیلهها

حکایة الحال فی الحال از فعل لازم (نمیوانم نمیتوانی
نمیواند نمیتوانیم نمیتوانید نمیتوانند)

خواجده علیه الرحمه

سخن درست (بگو و نمیتوانم دید)

که میخورند حریفان و من نظاره کنم

مثال مستقبل از فعل معدی (نخواهم رساند)
 نخواهی رساند نخواهد رساند نخواهیم رساند نخواهید
 رساند نخواهند رساند)

مثال مضارع از فعل معدی (نخواهیم نخواهید)
 نخواهید نخواهیم نخواهید نخواهید)

مثال حکایه الحال فی الحال از فعل معدی (نمیرسانم)
 نمیرسانی نمیرساند نمیرسانیم نمیرسانید نمیرسانند)

تصرف ماضی مطلق از فعل معاون بودن (نبودم)
 نبودی نبود بودیم نبودید نبودند)

(مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری علیه الرحمه فرماید)

❁ نه در اختر حرکت بودند در قطب سکون ❁

❁ کبر نبودی زمین خالک نشینانی چند ❁

تصرف ماضی بعید فعل معاون از بودن (نبوده‌ام)
 نبوده‌ی نبوده نبوده ایم نبوده‌اید نبوده‌اند)

حکایه الحال فی الماضی از بودن (نمی‌بودم نمی‌بودی)
 نمی‌بود نمی‌بودیم نمی‌بودید نمی‌بودند) و بر این قیاس

است سایر از نه و صیغ آن از خواستن تصرف
 فعل معاون .

ماضی مطلق (نخواستم نخواستی نخواست)
 نخواستید نخواستیم نخواستید نخواستند) و بر این قیاس سایر

افعال آن تصرف فعل معاون از شدن (نشدم نشدی)

نشد نشدیم نشدید نشدند (حافظ فرماید)

❁ کشت بیمار که چون چشم تو بیند ز کس ❁

❁ شیوه او نشدش حاصل و بیمار بمسند ❁

فصل چون بر فعل امر حرف ننی داخل شود
دلالت بر طلب ترك فعل کند و از انهی گویند مثال آن از فعل
متعدی (نیند نیند نیندد نیندیم نیندید نیندند)
و بر این قیاس است سایر افعال و بسی شایع است که
در مفرد و جمع مخاطب میم مفتوحه زیاد کنند بدل از نون
(جناب سهیل فرماید)

❁ در رد عشق بتان بسی خطر ها بود ❁

❁ تنت نه کر بردبار بمهرشان دل (مسند) ❁

(حافظ فرماید)

❁ بامدعی (مگوئید) اسرار عشق و مستی ❁

❁ تا بخبر بمیرد در عین خود پرستی ❁

فصل گاهی بر فعل مضارع لفظ باید داخل شود
و دلالت بر طلب میکند پس اگر مضارع مثبت باشد دلالت
بر طلب فعل کند و این از فروع امر است چون (باید
بروی و باید بخوری) و اگر منفی باشد دلالت بر طلب ترك
فعل کند و این از فروع نهی باشد چون (باید نزنند
و باید نرود)

فصل گاهی بر سر فعل ماضی و مضارع و امر حرف

(با) درآید پس اگر اول فعل همزه مفتوحه یا مضمومه باشد
 آنهمزه قلب بیاء شود چون (بفتاد و بپفکند و ببنداز)
 (شیخ سعدی فرماید)

❁ بداندیش مردم بجز بدندید ❁

❁ بفتاد) و عاجز تر از خود ندید ❁

(و له)

❁ نقاش که صورتش ببیند ❁

❁ از دست (بپفکند تصاویر) ❁

والا آن همزه بحال خود مانده یائی قبل از آن زیاد
 گند چون بیارای و بیاسای) و مانند آن
 (و له)

❁ بزورهایارایند (مردم خو برو یازا ❁

❁ توسمین تن چنان خوبی نه زورهایارائی ❁

و گرنه بر حال خود باقی ماند چون (بدیدم و بشکر) و مانند آن

❁ میشنیدم که جان جانانی ❁

❁ چون (بدیدم) هزار چندانی ❁

و نیز پوشیده میاد که سایر حروف مانند نون نقی) و (میم) نمی نیر
 چنین باشد. (شیخ سعدی فرماید)

❁ میازار (موری که دانه کش است ❁

❁ که جان دارد و جان شیرین خوش است ❁

❁ فصل ❁ در اسم فاعل و فعل مضارع و امر گاهی بنای

اصلی بعد از برداشتن علامت و نشان مصدر تغییر میکند
چون (یابنده و یابم و یاب) که از یافتن است و فاعل بدل
بیاء شده

(مولوی فرماید)

❁ سایه حق بر سر بنده بود ❁

❁ صاقبت جو نینده (یابنده) بود ❁

و گاهی باقی مانده بعد از برداشتن علامت مصدر بر حال
خود ماند و بنسبی اصلی تغییر نیساید چون (آورنده
آورم آور) که از آوردن است و تغییر ننموده .
(جناب سهیل فرماید)

❁ در یابدا من (آورم) وسیل در کنار ❁

❁ کارم جو در غم تو چشم ترا و فتند ❁

پس باید بیان قاعده نمود که جای هر يك معلوم شود
بدانکه قبل از علامت مصدر لابد یکی از حروف این
مصرع که بعد از حذف مکررات باز ده حرف است واقع
میشود (از خویش سفر نمانا شو) چهار حرف آن
پیش از تاء و نون آید و آن (خ س ش ف) میباشد مگر در
(شدن) که (ش) پیش از دال واقع است و هفت
حرف آن باقی پیش از (دن) آید پس نظر کن بحر فیکه
پیش از علامت مصدر است (الف) حذف شود چون
(ارفتا دن) که (اوقتنده) (اوقتم اوفت) آید

(جناب سهیل سلمه الله فرماید)

❁ چشمست منظر دل و ترسم که عاقبت ❁

❁ انیدل بکاه هجر تو از منظر (اوقند ❁

و این در همه افعال جاری و مطردست مکر در زادن که

(زاینده زایم زای) آید و یک فعل دیگر

(شیخ فرماید)

❁ صبر بسیار بساید پدر پیر فلک را ❁

❁ ناد کر مادر کیتی چو تو فرزند (بزاید ❁

و (دادن) که (دهند دهم ده) آید

(شجاع السلطنه مرحوم متخلص بشکسته)

❁ درد تو درد دل نهفته ایم و طیبیان ❁

❁ درد سرما (دهند) کاین خفقان است ❁

(وهاتف علیه الرحمه راست)

❁ ای پدر پند کم (ده) از عشقم ❁

❁ که نخواهد شد اهل این فرزند ❁

(ز) یک صیغه پیش یافت نشده که (زدن) باشد

دال قلب بنون شود (زنده زخم زن) آید

مرحوم ملا محمد باقر لاری صحبت تخلص فرماید

❁ لمعات وجهك اشرفت و شعاع طلعتك اعتلا ❁

❁ زچه روالت بر بکم (زنی زن) که بلا بلا ❁

(خ) بزاء قلب شود چون (انداختن) که انداز
و اندازنده و اندازم (آید)

﴿ شعر ﴾

﴿ کرم چو خاک زمین خوار میسکنی سهل است ﴾
﴿ خرام میسکن و برخاک سایه می (انداز) ﴾
و همچنین باقی فعلها مکرر شناختن که (شناسنده شناسم
شناس) آید و اما پختن که (پزنده پزم پز) آید اگر چه (خاء)
بزاء بدل شده لیکن در بنای اصلی تغییر حاصل شده زیرا که
حرف اول در مصدر مضموم و در اسم فاعل و مضارع و امر
مفتوح است (و) قلب بالف شود و باید آن ملحق گردد چون
نمودن که (نماینده نمایم نمای) آید

﴿ بجهه کس بنمودم خرم ابرو که توداری ﴾
﴿ مدنوهر که بپسند بجهه کس (بنماید) ﴾
این در همه افعال مطرد است الا در بودن که (باشنده
باشم باش) آید بلی در مضارع مفرد غایب بود استعمال
میشود اگر چه در صیغه حرکات هست لیکن قلب و ابدال
نیست (هاتف فرماید)

﴿ توکان کشیده و در کین که زنی بنیرم و من نمین ﴾
﴿ همه غم (بود) از همین که خدا نکرده خطا کنی ﴾
﴿ ز تو گرفتارم و کرمستم (انداز) این عنایت و آن کرم ﴾
﴿ همه از تو خوش (بود) ای سزا چه جفا کنی چه وفا کنی ﴾

(ی) حذف شود چون دریدن که (درنده درم
در) آید

❖ غیر آن زنجیر زلف دلبرم ❖

❖ کرد و صد زنجیر آری بر (درم) ❖

و بر این قیاس است باقی افعال مکرچیدن که (چیننده
چینم چین) آید

❖ بترکان سیه کردی هزاران رخنه در دینم ❖

❖ بیا که چشم بیماریت هزاران درد بر چینم ❖

و کزیدن که (کزیننده کزینم کزین) آید و دیدن که
(بیننده بینم بین) آید و افریدن که (افریننده افرینم افرین)
آید

(ش) قلب بر او شود اگر ماقبل آن الف باشد
چون داشتن که (دارنده دارم دار) آید
(عزیری گوید)

❖ نیست جز رفتن سردر سر کوی تو هوس ❖

❖ چه کند عاشق بیچاره همین (دارد) و بس ❖

و اگر ماقبلش الف نباشد نیز قلب بر او شود و الادر کشتن
که (کشنده کشم کش) آید
(وله)

❖ کر بنیم بزنی هست مرا راحت جان ❖

❖ ورز هجرم (بکشی) می نکنم شکوه بکس ❖

و کشتن که (کرده کردم کرد آید و نوشتن که
 (نویسنده نویسم نویس) آید و رشتن که (ریسنده ریسیم
 ریس) آید و شدن که (شوند شوم شو) آید و هشتن که
 (هنده هلم هل آید)

(س) اگر ماقبلش مضموم باشد بواو قلب شود
 و یاء زائده بدان ملحق گردد چون شستن که (شوینده شویم
 شوی آید)

شعر

بشوی اوراق اگر همدرس مائی

که علم عشق در دفتر نباشد

و اگر پیش از آن الف باشد سین بیا قلب شود چون
 آراستن که (آراینده آرایم آرای) آید مگر خواستن که
 (خواهنده خواهم خواه) آید و کاستن که (کاهنده کاهم)
 کاه آید) و اگر ماقبلش کسره باشد بیا سین حذف شود
 چون توانستن که (تواننده توانم توان) آید و زیستن که
 (زینده زیم زیم آید) و اگر ماقبلش مفتوح باشد بیک نهج
 نیست و صیغ آن معدود است (جستن جهنده رستن رهنده
 بستن بندیده پیوستن پیوندنده شکستن شکننده کستن کسلنده
 نشستن نشیننده) آید (ف) قلب باشد چون تافتن که (تابنده
 تا بم تاب آید)

شعر

آن به که ز صبر رخ (تا بم)

باشد که مراد خود پیام

و کوفتن که (کوبنده کوبم کوب) آید (فردوسی فرماید)

✽ چو فردا بر آید بلند آفتاب ✽

✽ من و کرز و میدان افراسیاب ✽

✽ چنانش (بکوبم) بکزر کران ✽

✽ که پولاد کوبند آهنسکران ✽

الایافتن بافنده شکافتن شکافنده گفتن کوبنده شنفتن
 شنونده خفتن خوابنده شکفتن شکفنده پذیرفتن پذیرنده
 رفتن رونده گرفتن کبرنده نهفتن نهاننده آید و آشفتن
 وسفتن نصریف همه افعال و صیغ را ندارند مگر با فعل
 معاون (ر) تغییر نکند چون آوردن که (آورنده آورم آور) آید

✽ شعر ✽

✽ بیاور می که نتوان شد زمکر آسمان ایمن ✽

✽ بلمب زهره چکی ر بهرام سلخشورش ✽

الامردن که میرنده کردن که کنند آید و اما بردن که
 برنده آید اگر چه تغییر در حرف آن واقع نشده اما در
 حرکات تغییر نموده و گاهی الف پیش از را زیاد کنند
 چون شمارنده و سپارنده در شمرنده و سپرنده (ن) تغییر
 نماید چون ماندز که (مانده مانممان) آید
 (مولوی فرماید)

✽ روزها گرفت کورو باک نیست ✽

✽ تو (مان) ای آنکه چون تو باک نیست ✽

(م) يك صیغه بیش یافت نشده آمدن که آینده آیم آی
آید که میم قلب بیاء شده

(بیت)

❁ مراک اگر مرد است کونزد من (آی) ❁

❁ تادر آغوشش بکیرم تنک تنک ❁

و اگر بدین یاء یائی پیوند مانند یاء که علامت مفرد مخاطب

است بدل همزه شود چون میائی

❁ شعر ❁

❁ رفتی و نمیشوی فراموش ❁

❁ میائی) و میروم من از هوش ❁

❁ و بیائی ❁

❁ کر بیائی) دهمت جان (ور نیائی کشدم غم ❁

❁ منکه بایست بمرم چه (بیائی) چه (بیائی) ❁

❁ تنبیه ❁

در مواردیکه استثنا از قواعد همینست که توان گفت
که اغلب این مصادر از وضع و صیغ اصلیه خود شان
تغییر نموده اند چنانکه اغلب اینها هنوز متروک نشده
و برخی از آنها هم در لسان اهل دهات که چندان تغییر نیافته
و با اهل شهر محشور نشده اند جاری و متداول است و با آنطور
بسیار کم است آن صیغی که از قاعده مستخرجه نشانی نماید
و مصادر اصلیه چنانست که نموده میشود

متداوله اصلیه	متداوله اصلیه	متداوله اصلیه
شناختن شناسیدن	دادن دهیدن	زادن زایدن
چیدن چینیدن	پختن پزیدن	فروختن فروشیدن
کشتن کردیدن	کشیدن کشیدن	کزیدن کزینیدن
هشتن هلیدن	رشتن ریسیدن	نوشتن نویسیدن
توانستن توانیدن	کاستن کاهیدن	خواستن خواهیدن
رستن رهیدن	جستن جهیدن	زینستن زینیدن
شکستن شکنیدن	پیوستن پیونیدن	بستن بندیدن
شکافتن شکافیدن	بافتن بافیدن	کسستن کسلیدن
شکفتن شکفیدن	خفتن خوابیدن	شنفتن شنویدن
تفتن تهنیدن	رفتن رویدن	پذیرفتن پذیریدن

محقی نماید که حرف شین را که علامت حاصل مصدر است
 نمیتوان باین مصدر متداوله متصل نمود لابد باید بهمان
 مصدر اصلیه متصل کرد چون (زایش و روش و دهش)
 و همچنین سایر مصادر و این راهم میتوان دلیل اصلیت
 آن مصادر گرفت و پس از برداشتن شین در اسم فاعل
 و مضارع و امر بدون تغییر بیاید چون کوشش که (کوشنده
 کوشم کوش) آید

خواجه فرماید

❀ گرچه وصالش نه بکوشش دهند ❀

❀ هر قدر ایدل که توانی بکوش ❀

تنبیه

دیگر باید دانست که مصادر یکه غیر از علامت مصدر
یک حرف بیش ندارند حرف قبل از نون قلب و ابدال میشود
چون (زدن و شدن)

باب دوم

در بیان مسائل نحو فارسی که مناسب این رساله است
و در آن چند فصل است .

فصل

لفظ بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب لفظی است
که جز آن لفظ دلالت بر جزء معنی مقصود دارد یعنی پاره
از لفظ میرساند پاره از معنی آنرا که آن معنی مراد گوینده است
چنانکه کوئی (پسر من) یک جزء لفظ پسر است و یک جزء
لفظ (من) و هر یک از این دو جزء معنی را میرساند که مراد
تو است و غیر آن مفرد است چه اینکه لفظ جزء نداشته باشد
چون (نون) نفی که نیستی را میرساند و آن یک جزء است
این لفظ جزء ندارد و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد و معنی
جزء نداشته باشد چون (یزدان) که نام خداست و نکته که
نقطه و جوهر فروش گویند یعنی از هیچ طرف قابل قسمت نیست
و چه اینکه لفظ جزء داشته باشد لیکن جزء لفظ جزء معنی
را رساند مثل خانه و مرد که جزء جزء کلمات جزء جزء خانه و مرد
را میرساند و چه آن لفظ جزء داشته باشد و معنی نیز جزء

داشته باشد لیکن آن معنی مراد گوینده نباشد مثل (تبریز) که نام شهر معروفیست يك جزء لفظ تب است که مرضی است مشهور و يك جزئش ریز که از ریختن است و معنی ترکیبی آن ریزنده تب است جزء لفظ جزء این معنی را برساند لیکن این معنی غیر معنی است که مقصود و مراد متکلم است زیرا وقتی که این لفظ را میگوید آن شهر را میخواهد برساند نه آن معنی ترکیبی را و از این قبیل است خر بزه و خر گوش و مانند آن که جزء لفظ دلالت بر معنی دارد اما نه معنی مقصود و همه اینها از اقسام مفرد میباشد و مفرد را کلمه نیز میگویند اگر چه مقصود و غرض اصلی در نحو بیان چگونگی ترکیب و بهم پیوستن بعضی کلمات است با بعضی دیگر چون مرکبات از ترکیب مفردات حاصل میشوند لهذا گفتگو و بحث از مفردات را مقدم میداریم .

فصل

مدلول لفظ مفرد که از آن کلمه نیز میگویند یعنی آن معنی که لفظ مفرد آنرا میرساند یا مشترک است میان افراد بسیار آنرا کلی میگویند چون مرد که شامل میشود اشخاص بسیار را مانند (رستم و جشید و انوشیروان) و غیر اینها که همه در مدلول و معنی مردیت با هم شریکند و هر يك را مرد میگویند یا خاص است بیک فرد از اجزائی گویند چون (رستم) که اسم شخص معین است و افراد بسیار را شامل نمیشود زیرا وقتی که میگوئی رستم بکشخص را اراده میکنی پس اگر

مذلول لفظ مفرد یعنی آن معنی که لفظ مفرد آنرا میرساند کلی باشد یا ذاتیست یعنی چیزیست که بخود بر پاست آنرا اسم جنس نامند چون (مرد و سبب و سنک) که هر يك افراد بسیار دارند و در تصور هیچیک احتیاج بتصور چیزی دیگر نیست و هر يك معنی کلی را میرسانند که مشترك است میان افراد بسیار و آن معنی بخود بر پاست و یا بخود بر پانیدست و ظاهر در ذاتیست آنرا صفة می نامند چون بزرگ و سفید که دلالت میکنند بر معنی که مشترك است میان افراد بسیار چون (سنک بزرگ و سفید و خانه بزرگ و سفید) و مانند آن بزرگی و سفیدی وصفی باشند در غیر که ظاهر است در آن و بخود بر پانیدست لابد باید چیزی باشد یعنی ذاتی که آنرا بزرگ و سفید گوئی و یا صادر از ذاتیست آنرا مصدر گویند چون زدن که معنی کلی را میرساند مشترك میان افراد بسیار مانند زدن من با چوب و زدن تو با شمشیر و زدن او با دست و آن معنی صادر از ذاتیست که زنده است یعنی زدن ازان سر میرند یا نسبت میان ذات و صادر از ذاتیست چه صادر از همان ذات باشد که بدان نسبت داده میشود چون زد و زنده که هر يك از این دو لفظ میرساند زدن را و فاعل آنرا که زدن از او سر زده و چه صادر باشد از ذاتی دیگر و واقع باشد بر آن ذات که بدان نسبت داده شده چون (زده شد و زده شده) که میرسانند زدن را که صادر از ذاتیست و میرسانند ذاتی را که

زدن واقع بر او شده و بدان نسبت داده شده و صدور
 میشود که با اختیار آن ذات باشد چون آمدن تو که باراده و اختیار
 تو است یا بدون اختیار باشد چون سوختن چراغ که باراده
 و اختیار آن نیست پس آن نسبت یا از طرف صادر از ذات است
 یعنی مقصود اصلی خبر دادن از امر بستگی از ذات صادر
 شده و خبر دادن از ذات بتبعیت خبر دادن از وقوع آن امر
 است آرا فاعل گویند چون (زد) که معنی کلی را میرساند
 و آن وقوع زدن است در زمان گذشته و شامل میشود زدن
 هر فرد غائب را و میرساند زدن و نسبت آرا بفاعل امام مقصود
 اصلی خبر دادن از زدن است که صادر از ذات است که فاعل
 است یعنی کننده این کار است که زدن از او سر میرند و خبر
 دادن از فاعل که زنده است بالتبع است و یا از طرف ذات است
 یعنی متمدود اصلی خبر دادن از ذات است و خبر دادن از کاری
 که صادر از ذات است بمناسبت خبر دادن از ذات است آرا مشتق
 گویند چون (زنده) که مقصود خبر دادن از ذات است که
 فاعل باشد و خبر دادن از زدن که صادر از ذات است که
 فاعل است بتبعیت آنست و اگر آن معنی که لفظ مفرد دلالت
 بر آن مینماید جزئی باشد یا واضح آن لفظ آرا برای معنی جزئی
 وضع کرده و در معنی جزویم استعمال میشود آنرا هم نامند
 مانند رستم که برای یک شخص معین در اصل وضع نام نهاده
 شده و در همان معنی هم استعمال میشود یا در معنی کلی